

X

آقای بانکدار سرشناسی، عضو موقت قدرتمندترین ارگان بخش اجتماعی، جنایتکار و وقیح، اجازه داد که این کلمات، مانند خلط سینه اش، بیرون بپرد:

«بزرگترین مشکل اقتصادی مکزیک، معاون فرمانده مارکوس نام دارد».

حکم مرگ صادر شده است. بهای گلوله ای که این «مشکل» را از میان بردارد، با پول سنجیده خواهد شد. در همان زمانی که آقای بانکدار، حکم را اعلام می کند، آنتونیوی پسر، زیر باران و سرمای کوهستانهای جنوب شرقی مکزیک، به لرزه می افتد. آنتونیوی پسر می لرزد، ولی نه از ترس. می لرزد، زیرا امشب، برای ترسانیدن سرما، برای پناه از باران و برای روشنائی بخشیدن به شب، هیچ آتشی نیست. مارکوس به آنتونیوی پسر نزدیک می شود و در کنارش می نشیند.

می گوید: سرد است.

آنتونیوی پسر با سکوت تأیید می کند. زیر پلاستیک سیاهی که خود زیر سقف باران و سرما، سقف شبانه دیگری است، تنها انسان ها مثل همیشه اند. درست است، آتش نیست. ولی آنتونیوی پسر با گرمای دیگری در دست، که همان کلام است، نزدیک می شود. آنتونیوی پسر کلام را در فضا می پاشد، در میان هر سه نفر، و شروع به حرف زدن می کند. شروع می کند به دلگرمی و تسلی دادن، با کلماتی که مانند یک معشوق،

یا مثل یک رفیق، انسان را در آغوش می کشند. سینه ها و چشم ها در گرمای ملایمی فرو می روند، آنتونیوی پسر و مارکوس زیر شب و سرمای دسامبر چیاپاز، چرت می زنند.

آنتونیوی پیر برای فائق آمدن و چیره شدن بر خواب حرف می زند. کلامش، آنتونیوی پسر و مارکوس را ناگهان به گذشته ها می برد. داستان به عقب بر می گردد، به ده سال پیش از رسیدن این سرما، این شب و این چرت. زمان باز می گردد، تا زمان ...

داستان کلمات

شب آنها را به حرف گرفت. آنتونیوی پسر با بی صبری می گوید: «چراغ قوه ام باطری ندارد». مارکوس در حالی که به ساعتش نگاه می کند، می گوید: «من مال خودم را در کوله ام جا گذاشته ام». آنتونیوی پیر، می رود و با برگهای واپیتال^۱، بدون هیچ حرفی شروع به ساختن آلونکی می کند. آنتونیوی پسر و مارکوس به او کمک می کنند. با گل بگونیا و چوب، روی ستون هائی از ساقه های دوشاخه، کم کم، آشیانه ای شکل می گیرد. بعد، نوبت جستجو

برای هیزم است. مدتی است که باران و شب با هم برادری می کنند. از میان داستان مجرب آنتونیوی پیر، شعله ای خرد و لرزان، به توده ای



۱- واپیتال Wapital نام نوعی گیاه در زبان بومی های چیاپاز

هیزم سوزان بدل می شود. مارکوس و آنتونیوی پسر، تا حد امکان جای خود را راحت می کنند، هر دو متکی به آتش. آنتونیوی پیر چمباتمه زده، حرف می زند و شب با این داستان به کلمات لطیفی بدل می شود، با این میراث ...

«زبان واقعی، همزمان با اولین خدایان، همانها که این جهان را خلق کردند، زائیده شد. از اولین کلام، آتش اولیه، دیگر کلمات واقعی شکل گرفتند و از آنها، مانند ذرت در دستان کشاورز، کلمات دیگری دانه دانه شد. نخستین کلمات سه تا بودند، با هزار بار تکرار آن سه گانه، سه گانه های دیگری زاده شده بودند، و از آنها کلمات دیگری. بدین گونه جهان از کلمات پر شد. نخستین خدایان، همانها که جهان را زائیدند، در هر گام زدن، از روی سنگی بزرگ می گذشتند. این سنگ از فرط پاخوردن در مسیر خدایان، مثل آینه صیقل خورده بود. نخستین خدایان، در برابر همین آینه، ماجراجویی کرده، اولین سه کلمه را ساختند. آینه همان کلماتی را که می گرفت، منعکس نمی کرد، بلکه سه بار، سه کلمه مختلف را منعکس می کرد. مدتی را خدایان با قرار دادن کلمات در برابر آینه، برای بیشتر شدن آنها، سپری کردند، تا وقتی که حوصله شان سر رفت. بعد، فکر بزرگی به سرشان زد، و شروع کردند به قدم زدن بر سنگ بزرگ دیگری، و از این طریق آینه بزرگ دیگری را صیقل داده، آن را در مقابل اولین آینه گذاشتند. سه کلمه اول را جلوی اولین آینه نهادند و این آینه، سه بار، سه کلمه مختلف را باز گرداند. این کلمات تنها با اتکاء به نیروی خودشان، بطرف آینه دوم رفتند و این آینه سه برابر سه کلمه ای را که دریافت کرده بود، پس داد. بدین طریق تعداد کلمات مختلفی، که منعکس می شدند، افزایش یافت. تنها با نیروئی که کلمات در خود داشته و آن را به آینه دوم آورده بودند، آینه آنها را به اولین آینه باز گرداند و سه

بار به تعداد هر سه کلمه ای که دریافت داشته بود، افزود. بدین شکل تعداد کلمات مختلفی که از این دو آینه رها می شدند، فزونی یافت. بدین ترتیب زبان واقعی متولد شد.

نخستین سه کلمه در میان همه کلمات و زبان ها اینها هستند: دمکراسی، آزادی و عدالت.

«عدالت»، انتقام گرفتن نیست. اختصاص دادن چیزی به کسی است که سزاوار یا شایسته آن باشد، و هر شخصی قابلیت و لیاقت آن چیزی را دارد که آینه به وی پس می دهد: یعنی عین خودش. آن که مرگ، فقر، استثمار، تکبر و خودخواهی می دهد، در جزای آن باید مدتی در مسیر زندگی اش رنج و اندوه داشته باشد. آن که کار، زندگی و مبارزه می دهد، آن که برادرانه عمل می کند، شایسته ستاره ای کوچک است که همیشه چهره، سینه و گامش را روشن سازد.

«آزادی»، این نیست که هرکس، هر کاری دلش خواست انجام بدهد، بلکه حق انتخاب راهی است که خود او برای روبرو شدن با آینه می پسندد، برای گام برداشتن در راه کلام واقعی. اما راهی که باعث گم کردن آینه نشود، که شخص را به خیانت به خود نکشاند، به آنچه به وی تعلق دارد، به آنچه به دیگران تعلق دارد.

«دمکراسی» اینست که ذهنیت های مختلف به پیمان مناسبی دست یابند. نه این که همه یک جور فکر کنند، بلکه همه افکار و یا اکثریت افکار به یک پیمان جمعی بیندیشند و به آن دست یابند، پیمانی که برای اکثریت مناسب باشد، بدون حذف آنهایی که در اقلیت اند. چرا که کلامی که از دستور قابل اجرا نشئت می گیرد، کلام اکثریت است. اساس دستور را باید کلام جمعی تشکیل دهد، و نه خواست یک فرد. چرا که آینه همه چیز را منعکس می کند، ره نورد و راه را. پس انگیزه تفکر، چه برای خود شخص

و چه برای جهان خارج از او باید مثل آینه باشد. از این سه کلمه، تمامی کلمات نشئت می گیرند، زندگی مردان و زنان واقعی بسته به این سه کلمه است. این میراث نخستین خدایان، همان ها که جهان را زائیده اند، به مردان و زنان واقعی است. بیش از آن که میراث باشد، کوله باری است سنگین، کوله باری است که برخی آن را، مانند شیئی بی ارزش، در میانه راه رها کرده، به حال خود می گذارند. کسانی که این میراث را رها می کنند، آینه خود را شکسته، برای همیشه گام بر خواهند داشت، بدون آن که هرگز بدانند که کیستند، از کجا می آیند و به کجا می روند. ولی هستند کسانی که میراث سه کلمه نخستین را همواره حمل می کنند، به خاطر کوله باری که بر دوش دارند، پشتشان همیشه خم است، مانند زمانی که ذرت، قهوه و یا هیزم نگاه انسان را به سوی زمین می کشاند. با وجود این که همیشه بر اثر این همه بار، کوچک اند، و همیشه بر اثر این همه بار نگاهشان به پائین است، مردان و زنان واقعی بزرگند و به بالا نظر دارند. می گویند که، مردان و زنان واقعی به همه چیز با وقار نگاه کرده، گام بر می دارند.

اما برای آن که زبان واقعی گم نشود، نخستین خدایان، آن ها که جهان را ساختند، گفتند که باید از سه کلمه اول حراست کرد. آینه های کلمات، ممکن است روزی بشکنند و کلماتی که در بطن خود داشته و از آنها نگاه داری می کنند، نیز مثل آینه ها تباه شوند، و جهان بدون کلماتی شود که می توان با آن سخن گفت و یا سکوت کرد. بدین ترتیب، قبل از این که نخستین خدایان، برای زندگی، بمیرند، اولین سه کلمه را به مردان و زنان ذرت سپردند تا از آن ها نگهداری کنند. از آن زمان، مردان و زنان واقعی، از این سه کلمه به عنوان میراث [خدایان] مراقبت می کنند. برای این که هرگز فراموششان نکنند، آنها را در هر گام خویش، در رزم و در

زندگی خویش همواره حفظ می کنند و با آنها می زیند ...»
 وقتی بیدار شدند، آنتونیوی پیر یک تپسکوئینتله^۲ پخته بود. در
 اجاق، هیزمی که قبلاً از باران و عرق گرده آنتونیوی پیر، خیس شده بود،
 در آن واحد، هم خشک می شد، و هم می سوخت. دیگر سحرمی شد، و
 وقتی آنتونیوی پسر و مارکوس بیدار شدند، احساس کردند که چیزی
 روی دوششان سنگینی می کند. از آن زمان در جستجوی راهی هستند
 برای حمل این کوله بار...، هنوز این تلاش ادامه دارد ...
 آنتونیوی پسر بیدار شده، خمیازه می کشد. مارکوس را که پای
 درخت اوکوتِه ای^۳، با پیپ بین لب هایش، نشسته به خواب رفته است،
 بیدار می کند. هلیکوپترها و پارس سگ های شکاری صبح و خواب را به
 وحشت می اندازند. باید به رفتن ادامه داد باید خواب دیدن را ادامه
 داد...

۲- Tepescuintle ، حیوانی است کوچکتر از خوک که در چیاپاز زیست می کند و گوشتی بسیار
 لذیذ دارد.

۳- اوکوتِه Ocote درختی از تیره کاج که در کوهستان های بلند و سرد می روید.